

نقدی بر تصحیح «دیوان محمود بکرانی و دیوان رکن بکرانی»

پژوهشگر متون کهن فارسی | فرزاد ضیائی حبیب‌آبادی

| ۳۵۵-۳۷۲ |

۳۵۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

چکیده: در سالهای اخیر، تصحیح متون، بسیاری را مفتون خویش نموده است. اما این کار، مانند همه کارهای دیگر، نیازمند لوازمی است که همه کس آن را ندارد. بدین روی، بسیاری از متون کهن که در این ایام با عنوان «تصحیح» عرضه می‌گردد، سخت عیبناک و مایه خسران معنوی و فرهنگی است. از جمله آثار آثاری که اخیراً به چاپ رسیده «دیوان محمود بکرانی و دیوان رکن بکرانی» است که مباحث چاپ آن، کتاب را از غلطهای فاحش فاضح انباشته‌اند. ما در این مقاله به برخی از آن غلطهای پرشمار اشاره کرده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: دیوان محمود بکرانی، دیوان رکن بکرانی، تصحیح متون کهن، نقد.

A Critique of the Editions of "The Divan of Mahmoud Bakrani" and "The Divan of Rukn Bakrani"
Farzad Ziaei Habib-Abadi

Abstract: In recent years, the editing of classical texts has captivated many enthusiasts. However, like all endeavors, this task requires certain skills and qualifications that not everyone possesses. Consequently, many ancient texts presented today as "editions" are riddled with serious errors and contribute to cultural and intellectual losses. Among the recently published works is "The Divan of Mahmoud Bakrani" and "The Divan of Rukn Bakrani," which the editors have unfortunately filled with glaring and numerous errors. In this article, we highlight some of these numerous mistakes.

Keywords: Divan of Mahmoud Bakrani, Divan of Rukn Bakrani, Editing Classical Texts, Critique.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دیوان محمود بکرانی و دیوان رکن بکرانی عنوان کتابی است که توسط انتشارات دکتر محمود افشار چاپ شده است.^۱ البتّه سال نشر این کتاب در شناسنامه آن، ۱۴۰۱ ش است اما به گمانم پخش آن در اوایل ۱۴۰۲ ش انجام شده باشد. به هر روی، من این کتاب را به تاریخ چهارم مرداد ماه ۱۴۰۲ ش خریدم و در ۱۴ مرداد ماه، یعنی ۱۰ روز بعد، از مطالعه آن فراغ یافتم، در حالی که یادداشت‌هایی نیز در حاشیه صفحات کتاب نگاشته بودم. اما چه خوش گفتم آن که گفتم: «عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْحِ الْعَزَائِمِ!» درست در همان روزی که عزم کرده بودم آن یادداشت‌ها را سامانی دهم، حدیث نگارش دو مقاله دیگر در میان افتاد و تألیف این سطور، برای شش ماه در بوتّه تعویق ماند!

باری، دیوان رفیع الدّین محمود بکرانی ابهری (درگذشته ۶۷۲ق) و فرزندش رکن الدّین حسن بکرانی ابهری (درگذشته ۷۴۷ق) به ترتیب توسط دکتر بهروز ایمانی و دکتر امید سروری تصحیح شده است. این دو بزرگوار، که در میان نسل ما، الحق «نسخه‌شناسان» قابل‌هستند، به واسطه اشتغال در کتابخانه مجلس، به مخازن نفایس نسخ خطی در چارگوشه جهان دسترس دارند و از همین رهگذر است که هر از چندی، یکی از گل‌های سرسبد کتابخانه‌ای در گوشه‌ای از گیتی را دستچین می‌کنند و پای در عرصه «تصحیح» نیز می‌نهند تا بارنامه «علمی» شان نیز فربهی گیرد! اما سخن سنجان می‌دانند که «نسخه‌شناسی» دیگر است و «تصحیح متون»، دیگر؛ خاصه اگر متنی که «دستچین» شده، مانند کتاب مورد بحث در این مقاله، نسخه‌ای منحصر به فرد باشد. البتّه «حروف چینی» متون کهن، سهل‌کاری است و پیش از این نیز «نسخه‌شناسانی» بوده‌اند که مرتکب حروف چینی متون گشته‌اند، اما گشودن دقایق و بیرون شدن از مضایق متون عتیق پارسی، امری است خطیر که جز به مدد انس و آشنایی با روح زبان و ظرائف آن، امکان‌پذیر نیست، حتّی اگر «مصحح»، به خلعت دکتری ادبیات نیز مشرف گشته باشد.

اکنون به ذکر نمونه‌هایی از یادداشتهای مفصّل که بر این کتاب نگاشته‌ام می‌پردازم:

۱. دیوان محمود بکرانی و دیوان رکن بکرانی، تصحیح و تحقیق بهروز ایمانی، امید سروری، چاپ اول، انتشارات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۴۰۱.

الف) دیوان محمود بکرانی (به تصحیح دکتر بهروز ایمانی)

آقای دکتر ایمانی در مقدمه نوشته‌اند:

«او [محمود بکرانی] زادهٔ ابهر (قزوین) است و منسوب به خاندان بکرانی، خاندانی عالم و فاضل و شاعر که رکن، پسر محمود بکرانی، آن را «دودمان فضل» و «خاندان هنر» خوانده است» (ص ۲۳).

همین عبارت در مقدمهٔ دیوان رکن بکرانی (به تصحیح جناب دکتر امید سروری) نیز تکرار شده:

«رکن، منسوب به خاندان بکران است، خاندانی عالم و فاضل و شاعر که بکرانی آن را «دودمان فضل» و «خاندان هنر» خوانده است» (ص ۱۱۷).

باز در مقدمهٔ دکتر ایمانی بر دیوان محمود بکرانی می‌خوانیم:

«از این خاندان، سه شخصیت را می‌شناسیم: خود محمود بکرانی، پسرش رکن بکرانی و دیگری نجم بکرانی که ممدوح رکن بوده است» (ص ۲۴).

حالا عبارت مزبور را با آنچه دکتر سروری در مقدمهٔ دیوان رکن نوشته‌اند، مقایسه می‌کنیم:

«از این خاندان سه شخصیت را می‌شناسیم: خود رکن بکرانی، پدرش محمود بکرانی و دیگری نجم بکرانی که ممدوح رکن بوده است» (ص ۱۱۸).

و این هم یکی دیگر؛ دکتر ایمانی نوشته‌اند:

«ویژگی بارز سروده‌های محمود، انسجام بیانی و سادگی زبانی است» (ص ۳۱).

و دکتر سروری آورده‌اند:

«ویژگی نمایان سروده‌های رکن بکرانی، انسجام و روانی بیان است» (ص ۱۳۶).

البته مبادا که سرقت پژوهان معاصر و آینده در این باب ظنّ بد برند و این همسانی‌ها را از مقولهٔ «انتحال» پندارند؛ نه، من این موارد را در اینجا آوردم تا بگویم که اتفاقاً این‌ها نموداری از کمال اتحاد و هم‌پیلگی این دو رفیق و همکار است، چنان که حتی برخی عبارات مقدمهٔ کارشان را نیز به دیگری قرض می‌دهند!

– دکتر ایمانی در آخرین سطور مقدمه‌شان بر دیوان محمود بکرانی نوشته‌اند:

«بایسته تذکر است که این نسخه دارای اغلاط فاحش نوشتاری و محتوایی است که از ذکر آنها خودداری کردیم تا پانویست‌ها از ضبط‌های غلط انباشته نگردد» (ص ۳۹).

بنده نمی‌دانم مخترع این روش، یعنی خودداری کردن از ذکر نسخه بدل‌ها، کدام دانشمندی بوده است، اما این قدر می‌دانم که سعدی گفته: «معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است!» مقصود، این که بسیاری مواقع مصحح ضبط واژه‌ای را غلط فاحش می‌پندارد، در حالی که اتفاقاً همان واژه درست است. حال اگر مصحح آن را به خیال این که غلط است، دور انداخته باشد، خواننده بدان ضبط درست دسترس نخواهد داشت.

حالا به بررسی متن دیوان محمود بکرانی می‌پردازیم:

وان که داغ خشم جانسوز تو در آتش نهاد روزگارش خوار و سرگردان دواند تا سقر (ص ۴۴)

اتفاقاً در نخستین صفحه از اشعار محمود بکرانی، به یکی از مصادیق آنچه در سطور پیشین گفتیم، برمی‌خوریم. خوشبختانه مصحح، آن را در پاورقی حفظ کرده‌اند؛ و خداوند ایشان را حفظ کناد! در بیتی که آوردیم، در باب واژه «داغ» در پاورقی نوشته‌اند: «د: داغش». مقصودشان این بوده که ضبط دیوان، «داغش» بوده ولی ایشان آن را غلط انگاشته و به حاشیه افکنده و «داغ» را، که درست می‌پنداشته‌اند، از پیش خود وارد متن نموده‌اند. حال آن که دقیقاً برعکس است، یعنی ضبط درست، همان «داغش» است. شاعر به ممدوح می‌گوید: کسی که خشم جانسوز تو، داغ او را در آتش نهاد (یعنی خشم تو، آماده داغ نهادن بر او شد)، روزگار، او را خوار و سرگردان تا سقر می‌دواند.

آفتاب آسا، پی آسایش خلق جهان برکشیدی تیغ و بر آرام بگزیدی سفر (ص ۴۴)

مصحح گرامی که دکتر زبان و ادبیات فارسی هم هستند، در بخش توضیحات نوشته‌اند: «برآرام بگزیدی سفر... آرامش و راحت را بر سفر ترجیح دادی» [!](ص ۱۰۹). جالب است که آقای دکتر جمله به این سراسری را وارونه فهمیده‌اند! «بر آرام بگزیدی سفر» یعنی سفر را بر آرامش ترجیح دادی. اکنون باید از مصحح ارجمند، که دکتر زبان و ادبیات فارسی هم هستند، پرسید کیست که برای آسایش خلق جهان «تیغ برکشد» و در عین حال، آرامش و راحت را بر سفر ترجیح دهد؟! یعنی «تیغ برکشد» و «در خانه بنشیند»؟! نیز جای این پرسش هست که چرا شاعر باید چنین سخن لغوی به ممدوح خویش گفته باشد؟! *

از سُم چون آهن گه پیکر آن بادپای تا فلک بر رفته خاک و اندرو گم گشته خور
(همان)

در این بیت با این ریخت، «گه پیکر»، صفت «سُم» است که درست نمی‌نماید. در عرف شاعران پارسی‌گوی، «گه پیکر» اغلب به عنوان صفتی برای خود اسب به کار رفته است. بنا بر این، گمان من این است که صورت درست بیت، که کاتب در نوشتن آن خطا کرده، چنین بوده است: از سُم چون آهن «آن کوه پیکر بادپای». اما مصحح بی‌توجه بدین نقیصه، از آن درگذشته‌اند.

مُلکی که پیر گشته بُد از روزگار جسم در عهد تو گرفت ز سر، رونق شباب
(ص ۴۹)

این بیت نیز بدین صورت، بی‌معنی است. به جای «جسم» (بر وزن اسم) باید «جَم» (جمشید) باشد و «روزگار» را نیز باید به اضافه خواند، نه به سکون. قطع نظر از بی‌معنی بودن مصراع نخست به شکلی که در متن آورده شده، آیا برای یک دکتر زبان و ادبیات فارسی، تقابل «روزگارِ جَم» با «عهد تو» و مقایسه میان این دو، که منظور شاعر بوده، برای «تصحیح» این بیت کافی نبوده است؟! *

بیرون ز فرط عزّت و نفس کمالِ فضل چون نیک بنگری، نبود عیب دیگرم
(ص ۵۰)

از آنجا که بنده معنای مصراع نخست را درنیافتم، گمان برده‌ام صورت درست آن باید چنین باشد: بیرون ز فرط «عزّت نفس» و «کمال فضل».

زهی ز عشق جمال تو مانده شیدا دل ز شوق طلعت تو گشته ناشکیبا دل
هزار حجّت روشن رخت نمود بر آنک رواست گر بود اندر هوای یکتا دل
(ص ۵۴)

در مصراع دوم بیت دوم، به جای «هوای» باید «هوات» (= هوای تو) باشد.

زهی ز رشحه طبعت، زهاب چشمه عقل زهی ز لمعه فکرت، چراغ بینا دل
(ص ۵۵)

بر نگارنده معلوم نیست که «چراغ بینا» ترکیب وصفی است یا اضافی و معنای مصراع با این ضبط چیست.

زهی ز قطر نوال تو خیره، بحر محیط زهی ز قصر جلال تو طیره، اوج زحل
(ص ۵۶)

«طیره» در مصراع دوم از تصرّفات آقای دکتر است. ضبط متن «تیره» (بر وزن خیره) بوده و همین درست است، زیرا اولاً «تیره» نیز، مانند «طیره»، به معنی «خجل» است (لغتنامه دهخدا، ذیل «تیره»؛ یادداشت به خط مؤلف)، و ثانیاً «تیره» به سیاهی زحل نیز، که نزد قدما معروف بوده، اشاره، یا دست کم ایهام دارد، چنان که خاقانی گوید: زحل نحس تیره روی نگر / که بر مشتری مستقر است (همان، ذیل «زحل»).

خواب خوش آمد [؟] شبی دید چاکرت لطف تو دانند آن را تعبیر معتبر
(ص ۶۲)

چنان که می‌بینیم، واژه «آمد»، وزن و معنای مصراع نخست را مختل کرده و به همین جهت نیز مصحح در مقابل آن، علامت [؟] نهاده‌اند؛ اما این، نباید پایان ماجرا باشد.

می‌توان حدس زد که واژه مورد نظر، «امید» بوده است (خواب خوش «امید» شبی دید چاکرت)، خاصه آن که شاعر در سه بیت بالاتر گفته است: پیش «امید»، همت تو نعمت جهان / بر خوان نهاد و گفت [که] این است ماحضر.

سیاهه را [می]بینی چودانه انگور که آن به باده گلنارگون درآغاری (ص ۶۴)

این بیت متعلق به قصیده‌ای است که محمود بکرانی به مناسبت رمّدی که بر وی عارض شده بوده سروده است. در اینجا نیز به جای تصرّف نابجا در ضبط دستنویس، کافی بود بتوانند شعر را درست بخوانند: سیاهه (= سیاهه‌ای) را بینی چو دانه انگور....

دهرِ دون پرور، در دانش بیست دور گردون رونق عالم شکست
تابه دعوی این خران برخاستند بادِ بازارِ هنر یکسو نشست
آنچه می‌باید که باشد هست، نیست وان که می‌باید که باشد نیست، هست (ص ۷۴)

در بیت دوم، «بادِ بازارِ هنر» چگونه بادی است؟ و این باد از کجا صادر می‌شود؟! و مگر باد می‌تواند «یکسو بنشیند»؟! ظاهراً واژه درست در اینجا، «بار» است. در این صورت، بیت اشاره دارد به این که گاهی خران به گونه‌ای از جای برمی‌خیزند که بارشان کج می‌شود و به یک سو متمایل می‌گردد^۱. ضرب المثل «بارِ کج به منزل نمی‌رسد» نیز با این موضوع مربوط است. ضمناً توجه مصحح گرامی را به این نکته نیز جلب می‌کنم که در مصراع «بارِ بازارِ هنر یکسو نشست»، تناسب «بار» و «بازار»، آشکار است.

آنچه در این بخش آوردیم، نمونه‌هایی اندک بود از اغلاط بسیار که در دیوان ۷۲۱ بیته^۲ محمود بکرانی به چشم می‌خورد.

۱. این، حدس و توضیح، از آن دوست فاضلم دکتر محمد حکیم آذر است. او را سپاس!
۲. البته این ۷۲۱ بیت، اشعار فارسی محمود بکرانی است. ۲۴ بیت عربی نیز از منابع دیگر به نام او ثبت کرده‌اند.

ب) دیوان رکن بکرانی (به تصحیح دکتر امید سروری)

اکنون برخی از یادداشتهایی را که در حواشی دیوان رکن بکرانی نوشته‌ام، تقدیم می‌نمایم، اما پیش از آن باید یادآوری کنم که آقای دکتر محسن شریفی صَحی در مقاله‌ای نشان داده‌اند که ۱۳ غزل از غزل‌های رکن بکرانی، بر اثر اشتباه استاد شادروان دکتر محمدجعفر محجوب، به دیوان «عبید زاکانی» راه یافته و آقای دکتر سروری نیز، که «مصَحح» دیوان رکن هستند، ملتفت این اختلاط نشده‌اند.^۱ آن ۱۳ غزل رکن بکرانی، به ترتیبی که در دیوان حاضر آمده، عبارتند از غزل‌های شماره ۱، ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۳ و ۲۶.

آقای دکتر سروری در مقدمه دیوان نوشته‌اند: «ظاهراً سردمزاجی بر طبیعت رکن بکرانی مستولی بوده و این مورد دستمایه چند لطیفه به قلم عبید شده است» (ص ۱۲۲). از جمله لطایفی که آقای دکتر سروری در این باب، از عبید نقل کرده‌اند، یکی این است:

«مولانا رکن الدین بکرانی و شمس مظفر را شبانه ماجرای بود. بامداد به حضور اصحاب، آن ماجرا باز می‌راندند. مولانا رکن الدین گفت: یاران! من مردی باشم گرم. شمس مظفر گفت: هر دو مقدمه ممنوع است، تو چیزی باشی سرد»^۲ (همان).

البته دکتر سروری، در نقل این عبارت، کمال امانتداری را به جای آورده‌اند، اما از قضا در این مورد، اشکال کار، همین «نقل» دور از «نقد» است! ایشان نیز، همچون شادروان استاد محمدجعفر محجوب، توجه نداشته‌اند که در پایان عبارت مزبور، جمله «تو چیزی باشی سرد»، بی معنی است و مایه فساد معنوی این جمله نیز واژه «چیز» است. به جای «چیز» در اینجا باید «حیز» (با حاء حَطّی) به معنی «مخنث»، باشد و بر این دعوی، دو گواه نیز در متن موجود بوده است: نخست آن که در گفتگوی میان رکن بکرانی و شمس مظفر، «حیز» در تقابل با «مرد» به کار رفته؛ و ددیگر این که شمس مظفر به رکن بکرانی می‌گوید: «هر دو مقدمه ممنوع است»؛ و این دو مقدمه، یکی این است که «من مرد

۱. نقدی بر تصحیح کلیات عبید زاکانی به تصحیح محمدجعفر محجوب، محسن شریفی صَحی، گزارش میراث، دوره دوم، سال ۲۶، ش ۳ و ۴ (۹۶ و ۹۷)، پاییز زمستان ۱۴۰۰ (انتشار: تابستان ۱۴۰۲)، ص ۷۹ تا ۸۳.
۲. نک: دیوان عبید زاکانی، چاپ دکتر محمدجعفر محجوب، ص ۲۹۳.

باشم» و دیگری این که «من گرم باشم». و بدین ترتیب، «حیز» (با حاء حَظی) به مقدمه نخست (من مرد باشم) بازمی‌گردد!

علو همت و خورشید تُست عادتِ من [؟] بلی همای بُود مرغ آشیان هنر (ص ۱۴۹)

در پایان مصراع نخست علامت [؟] نهاده‌اند؛ و این بدان روی است که نسخه را اشتباه خوانده‌اند! صورت درست این مصراع چنین است: علو همت و «خورسندیست» (خورسندی است) عادت من.

تا کی کشی به تهمت دانش جفای چرخ؟! تا کی خوری ز پیک هنر، غصه لئام؟!

«پیک هنر» در اینجا چه معنی دارد؟! و معنای مصراع دوم، بدین صورت، چیست؟! به جای «پیک» باید «ننگ» باشد، اما مصحح گرامی، که دکتربان و ادیبان فارسی هم هستند، به تناسب میان «تهمت دانش» و «ننگ هنر» التفات نفرموده‌اند!

بنفشه جعدِ معطر به بار زد شانه [؟] سمن ز چهره برافکنند روی بند حیا (ص ۱۶۰)

باز هم تشکیک عالمانه فرموده و در پایان مصراع نخست علامت [؟] نهاده‌اند. اما باز هم اشکال کار اینجاست که نقش غلط خوانده‌اند. به جای «بار» باید «باد» باشد، پس مصراع نخست در اصل چنین بوده: بنفشه جعدِ معطر به «باد» زد شانه؛ یعنی بنفشه به وسیله «باد»، جعدِ معطرِ خویش را شانه زد؛ و این، از تصاویر شایع و مضامین رایج در ادب فارسی است، اما چه توان کرد که در روزگار ما، اغلبی از «مصححان»، چنان سرگرم «تصحیح متون» شده‌اند که دیگر فرصتی برای «خواندنِ متون» ندارند!

زینت ملّت نماند و رونق ایمان برفت چشم دولت را چراغ و چشم و دین را جان برفت
(ص ۱۶۵)

معنای مصراع دوم را، با این ضبط، باید از خود مصحح گرامی، که دکتر زبان و ادبیات فارسی نیز هستند، پرسید! اما بنده گمان برده‌ام که مرغ معنا، وقتی دوباره بر آشیان این مصرع خواهد نشست که آن را چنین ضبط کنیم: چشم دولت را چراغ و، «جسم دین» را جان برفت. تناسب «چشم» با «چراغ» از یک سوی و مناسبت «جسم» با «جان» از دیگر سوی نیز نتوانسته جناب دکتر مصحح را به «باغ» آورد.

راه یقین ز رهن سگ در حمایت است تارای تُست بدرقه کاروان فضل
(ص ۱۶۷)

سبحان الله! این روزها بسیار با خود می‌اندیشم که در دهه‌های گذشته که مصححان متون کهن، نه «نسخه‌شناس» بودند و نه «دکتر زبان و ادبیات فارسی»، متون را سالم‌تر و به سامان‌تر عرضه می‌نمودند! آری، آنان به راستی «عاشق» بودند؛ عاشق زبان و ادبیات و تاریخ و فرهنگ و موارث فرهنگی این سرزمین؛ و البته «آشنا» با همه این امور!

در مصراع نخست بیت بالا، «رهن سگ» چه صیغه‌ای است؟! آیا قطع نظر از عرصه «معنا»، که سخت مورد بی‌مهری بیشترین مصححان امروزی، و از آن جمله جناب دکتر سروری است، وجود واژه «یقین» برای مصحح گرامی، که دکتر زبان و ادبیات فارسی نیز هستند، کافی نبوده تا در این مصراع به جای «سگ»، واژه «شک» (= تردید) را بنشانند؟! پس صورت درست مصراع نخست، این‌گونه باید باشد: راه «یقین» ز رهن «شک» در حمایت است. حالا معنای بیت نیز به سامان می‌رسد: تارای تو بدرقه کاروان فضل است، راه یقین، از [دست / آسیب] رهن «شک» در حمایت است.

ز روی تو چراغ دل فروزان زلف تو مشام جان معطر
از آن باداغ حسرت جان لاله وزین در باب غیرت سنبل تر
(ص ۱۸۶)

«باب غیرت» یعنی چه؟! تعبیر درست، «تابِ غیرت»، یعنی «آتشِ غیرت» است. در اینجا نیز «داغِ حسرت» برای راه بردن به «تابِ غیرت»، قرینه خوبی بوده، اما ظاهراً آقای دکتر را التفاتی به این مسائل نیست و ایشان را فقط سودای «تولیدِ متون» در سر است!

محکم کاری های بی بنیاد!

مصحح گرامی، در ضبط برخی ابیات به کمک خوانندگان کم سواد نیز شتافته و بعضی واژه ها را حرکت گذاری نموده اند تا آن اشعار، «درست» خوانده شود! لطفاً به این نمونه ها توجه فرمایید:

کسوفِ «گِل»!:

از کسوفِ گِل نیابد یک زمان هرگز خلاص هر صباحی گر نبوسد آفتاب آستان (ص ۱۸۹)

چنان که می بینیم، در مصراع نخست، واژه پس از «کسوف» را «گِل» (با کاف پارسی) ضبط کرده اند و برای محکم کاری، کسره ای نیز زیر آن نهاده اند! اما بنده برای آن که مخاطبان کم سواد آقای دکتر در تیه ضلالت نیفتند، به عرض می رسانم که این تعبیر، «کسوفِ گُل» و به معنای «گرفتن تمام جرم آفتاب» است (لغتنامه دهخدا، ذیل کسوف) و این کسوفِ گُلّی، در مقابل «کُسوفِ جزئی» است که به معنای «گرفتن بخشی از آفتاب» است (همان).

پُر چین!:

تا بود خطّ و عارض خوبان چون بنفشه به گرد گُلّ پُر چین...
باد گلزار دولت و جاهت حسد خلد و رشک علیّین (ص ۱۹۶)

در بیت اول، صرف نظر از «خطّ و عارض» (با واو عطف) که باید «خطّ عارض» (به صورت ترکیب اضافی) باشد، در مصراع دوم نیز شاهد محکم کاری دیگری از جنس بیت پیشین هستیم و آن، «پُر چین» [= پُر از چین و شکن] است که باید «پُر چین» باشد!

شاعر به ممدوح خویش می‌گوید: تا زمانی که خطِ عارضِ زیبارویان، مانند پَرچین و حفاظی از بنفشه دَورتا دورِ چهرهٔ آنان را می‌پوشاند (یعنی تا ابد) امیدوارم که گلزار دولت و جاه تو، مایهٔ حسادتِ خلد و رشکِ علیین باشد.

شکرمقالی:

طوطی باغ لطف کیست؟ لعل شکرمقالیت مهر سپهرِ حُسن چیست؟ عارض ماه‌پیگرت (ص ۲۰۶)

در اینجا نیز برای آن که خواننده، خوب «شیرفهم» شود، «شکرمقالیت» را حرکت‌گذاری کرده‌اند، اما چه باید گفت؟! این نیز راهی به دهی نیست! زیرا صورت درست این ترکیب، «شکرمقالت» است!

باز، بنفشه خطِ تو، سلسله بر سمن فکند عشق تو آتشی دگر بر دلِ مرد و زن فکند (ص ۲۰۷)

در تصحیح این بیت، توجه «مصحح» فاضل را، که دکتر زبان و ادبیات فارسی نیز هستند، به این نکته جلب می‌کنم که واژه «باز» در آغاز بیت، به معنی «بار دیگر، دوباره» است، اما عارضِ خوبان بیش از یک بار خط برنمی‌آورد! پس شاعر نمی‌توانسته به معشوقش بگوید «دوباره» بر چهره‌ات خطی دمید! ازین گذشته، «بنفشه خط» نیز، که آن را با نیم‌فاصله آورده و «اسم مرکب» تلقی نموده‌اند، بی‌وجه است. صورت درست مصراع باید چنین باشد: «تا ز بنفشه، خطِ تو سلسله بر سمن فکند». در این صورت معنای بیت چنین خواهد بود: از وقتی که خطِ عارضِ تو، زنجیری از بنفشه بر سمن (یعنی بر چهرهٔ سپیدت) افکنده، عشق تو آتش تازه‌ای در دل همگان زده است. به عبارت دیگر: آن روز که بر چهره‌ات خط ندیده بود، همه عاشقت بودند؛ امروز نیز که بر آن، خط پدیدار گشته، عشق مردم به تو تازه شده است!

در کیمیای دولتش ار خصم را شکست [؟] گو بر محک تجربه بنگر عیار ملک (ص ۲۱۰)

اگر جناب دکتر اجازه فرمایند، می‌خواهم این علامت [؟] را از پایان مصراع نخست بردارم و برای راهنمایی خوانندگان کم‌سواد، «فتحه» ای بر روی نخستین حرف واژه «شکست» بگذارم تا مصراع را این‌گونه بخوانند: در کیمیای دولتش از خصم را «شک است!» یعنی اگر دشمن در باب کیمیای دولت او «شک و تردید» دارد....

غرق شود کائنات، در عرق مهر و ماه گر ننگشاید ز رخ، رای تو روزی نقاب (ص ۲۱۷)

کاش آقای «دکتر» برای تشحیذ ذهن نوآموزان متون، در توضیحات کتاب گفته بودند که چرا کائنات در عرق مهر و ماه غرق می‌شوند؟! اگر رای ممدوح، نقاب از رخ «نگشاید» (چنان که مصحح گرامی به ضبط آورده‌اند) هیچ اتفافی نمی‌افتد؛ اما اگر نقاب از رخ «بگشاید»، مهر و ماه با دیدن آن، به قدری تشویر می‌خورند و عرق می‌کنند که کائنات در عرق مهر و ماه غرق می‌گردند! پس «نگشاید» در مصراع دوم این بیت، غلط است و باید «بگشاید» باشد.

حدیث شعر من و حضرت تو دانی چیست حدیث زیره کرمان و قطره دریا (ص ۲۲۰)

«زیره کرمان» و «قطره دریا» در اینجا مناسب مقام نیست. شاعر در این بیت، شعر خویش را همزمان به دو چیز، یکی زیره و دیگری قطره، تشبیه نموده و دربار ممدوح را نیز به دو چیز، یکی کرمان و دیگری دریا، مانند کرده است. اکنون می‌گوید حکایت «شعر من و دربار تو» به این دو مقوله می‌ماند: یکی «زیره و کرمان» و دیگری «قطره و دریا». در این تعبیر، حرف «واو» افاده معنای «مقابله» می‌کند یعنی شعر من «در مقابل» دربار تو به زیره می‌ماند «در مقابل» کرمان؛ و به قطره‌ای «در مقابل» دریا. پس مصراع دوم باید این‌گونه ضبط گردد: حدیث «زیره و کرمان» و «قطره و دریا».

تن گوش!

مشتاق حدیثت، چو بنفشه همه پُرگوش جویای جمال تو چو نرگس همه دیده (ص ۲۳۲)

در باب «پُرگوش»، در پاورقی نوشته‌اند: «خلاصة الاشعار: تن گوش» (پایان توضیح مصحح). معلوم است که «پُرگوش» در متن کتاب، غلط است، اما «تن گوش» نیز از آن بدتر است. این «تن گوش» حاصل غلط خوانی آقای دکتر است. آنچه شاعر بیچاره گفته بوده، مطابق ضبط خلاصة الاشعار، چنین بوده: مشتاق حدیث چو بنفشه «همه تن»، گوش! و همین درست است، اگر درست بخوانیم!

از جفا و طعنه‌اش، دل خسته [و] جان خرده‌دان وز فریب عشوه‌اش، سرگشته عقل ذوفنون
(ص ۲۴۱)

این «واو قلابی» در میانه مصراع نخست، از تزییقات مصحح است! می‌دانیم که «خرده‌دان» یعنی «نکته‌بین؛ باریک بین» (لغتنامه دهخدا). پس با ضبط مصحح گرامی، که دکتر زبان و ادبیات فارسی هم هستند، معنای آن چنین از آب درمی‌آید: از جفا و طعنه دلبر، دلم مجروح و «جانم نکته‌بین شده است»! باید دلبر جالبی بوده باشد که اگر دل را مجروح می‌نموده، در عوض، جان را خرده‌دان و نکته‌بین می‌فرموده! اما چنین نیست. نکته در غلط خوانی مصحح است که بایست شعر را چنین می‌خواندند:

از جفا و طعنه‌اش، دلخسته، جانِ خرده‌دان

حالاً که دکتری ادبیات نتوانسته گره از کار فروبسته «تصحیح متون» بگشاید، به مصححانی ازین دست، پیشنهاد می‌گردد به جای آن که مصراعها را رو به روی هم «بچینند»، آنها را زیر هم، قرار دهند. این روش نیز، که از اکتشافات علمی مخلص است و باید آن را به نام خود به ثبت رسانم! یکی از فنون تصحیح متون در روزگار ماست که مدد رسان بعضی مصححان تواند بود! مثلاً:

از جفا و طعنه‌اش، دلخسته، جانِ خرده‌دان

وز فریبِ عشوه‌اش، سرگشته، عقلِ ذوفنون

در این صورت، چنان که می‌بینیم، «دلخسته» به محاذات «سرگشته» واقع می‌شود و شاید ازین راه بتوان به ضبط درست شعر پی برد!

من چو لاله از جفای آن گل اندامم به دام بادلی پرداغ حسرت، غرقه در دریای خون
(همان)

«به دام» نیز سخنی لغو است، زیرا اولاً «لاله» به دام نیفتاده و ثانیاً با وجود عبارت «غرقه در دریای خون»، ذکر «به دام» حشو خواهد بود. صورت صحیح بیت این است:

من چو لاله از جفای آن گل اندامم «مُدام» بادلی پرداغ حسرت، غرقه در دریای خون

چون عشق نیاز در دلش دادی راه چون دیده به لطف بر سرش کردی جای
(ص ۲۵۱)

مصراع نخست این بیت نیز بدین شکل، بی معنی است. در اینجا نیز همان روش «زیرِ هم نویسی» که گفتیم برای برخی مصححان عصر جدید ابداع کرده‌ایم، شاید کارساز باشد. در این صورت، مصحح، حتی اگر دکتری زبان و ادبیات فارسی هم نداشته باشد، احتمالاً از مقابل هم قرار گرفتن «نیاز» و «به لطف» درخواهد یافت که «نیاز» غلط است و به جای آن، باید «بتاز» (= به ناز) باشد!

بی رنج سفر، توقع کعبه مدار بی سعی مصاف، بخت سلطان مطلب
(ص ۲۵۲)

ظاهراً در مصراع دوم به جای «بخت» باید «تخت» باشد، زیرا «بخت»، به دست آوردنی نیست و آنچه با مصاف به دست می‌آید، «تخت» است، نه «بخت».

تنگ شکر تبار نبات آورده ست لعل تو به خون من برات آورده ست
طوطی خط سبز تو گویی خضر است کو جی به لب آب حیات آورده ست
(ص ۲۶۰)

چون از بیت دوم چیزی دستگیرم نشد، به توضیحات مصحح فاضل نگرستم و حلّ مشکل را در آنجا یافتیم! نوشته‌اند:

«جی، یکی از نام‌های کهن اصفهان بوده است» (ص ۲۷۹).

سپس برای متمیم افادات، چنین افزوده‌اند:

«ما فروخی در اسامی قدیم این شهر آورده است: کانت هذه البقعة التي سميت
اصبهان فيما بعد، تسمى ايرانشهر، و بعد آن عمرت سميت جى... فكانت
المدينة تعرف بها و جى [كذا] معناه الظاهر، و کانت تسمى بالعجمية فى القديم
کابا اوکى [كذا!] و قيل ان جى نسبة الى ملوک الجيان وهى جى افرام بن آداد، و
کانوا يعتقدونه رسولاً... (محاسن اصفهان، ص ۱۶). آب حیات: استعارتی برای
زنده‌رود» (ص ۲۷۹ و ۲۸۰).

پس با این افاضات مصحح گرامی، معنای بیت این است: طوطی خط سبز تو گویی
خضر است که «اصفهان را به لب زنده‌رود آورده است!» و حقاً که چنین «استعارتی» جز
به عقل یک دکتر زبان و ادبیات فارسی - از نوع معاصر - خطور نتواند کرد؛ وگرنه کدام
شاعر درجه پنجم است که خط سبز معشوقش را به شهر اصفهان، که در قدیم «جی»
نامیده می‌شده، تشبیه نماید؟! کاش آقای دکتر در ادامه بیانات خویش گفته بودند که
«وجه شبه» میان «خط سبز معشوق» با «اصفهان» چیست!

بنده برای آن که «جی» یعنی «اصفهان» را ازین دغمسه برهانم - و خداوند آن را از
دغمسه‌های دیگر برهاناد! - به عرض می‌رسانم: چنان که از فحوای بیت نخست این رباعی
هویدا است، سخن شاعر در اینجا در باب ظاهر شدن خط پشت لب معشوق است. او در
مصراع سوم این رباعی، نخست خط پشت لب معشوق را به طوطی و سپس به حضرت
خضر (ع) تشبیه می‌کند. آن‌گاه می‌گوید این خضر (یعنی خط پشت لب تو) «جان» به لب
آب حیات آورده است! و سخن شناسان از لطف این تعبیر آگاهند. «جان کسی را به لب
آوردن» از یک سوی، کنایه از «به ستوه آوردن» است (لغتنامه دهخدا، ذیل لب). در این
صورت، منظور شاعر این بوده که از وقتی که بر لب جان بخش تو، خط دمیده است، آب
حیات [از رشک] به ستوه آمده! و از دیگر سوی، این معنا نیز، هرچند به طریق ایهام، ازین
بیت برمی‌آید که لب تو آب حیاتی است که خضر، یعنی خط سبزت بدان، «جان» بخشیده
است! خلاصه آن که حتی اگر کاتب نسخه نیز در این بیت، صریحاً و واضحاً «جی» نوشته
باشد، بنا بر تفصیلی که آمد، «جی» مسلماً غلط است و واژه درست ظاهراً باید «جان» باشد.

۱. این معنی را جناب آقای جويا جهانبخش یادآوری فرمودند و مایه امتنان شدند.

فرجام سخن

ظاهراً کارهای فرهنگی، همواره نتایج فرهنگی به بار نمی‌آورد. در سالهای اخیر خازنان کُتُبخانه‌های معظم و مشهور جهان، دسترس به نفایس متون عتیق را، مانند حمّامهای سابق، «عمومی» کرده‌اند. این اقدام فرهنگی سبب شده که بسیاری، «سرزده داخل شوند»^۱ و دامن «تصحیح» به کمر زنند! این است که نخست چند دستنویس خوش خط و خال را «دست چین» و «رِزرو» می‌کنند و سپس به تدریج آنها را به عنوان «تصحیح» روانه «بازار» می‌فرمایند! قبای دکتری ادبیات نیز - که دریده باد - تشریفی است که بر «توهم تصحیح» می‌افزاید. نتیجه، این که متون کهن، این یادگاران عزیز نیاکان فرهیخته ما، با شتابی روزافزون، به شکلی ناموزون عرضه می‌گردد که هرچند بر مراتب و رواتب برخی می‌افزاید، اما چون نیک بنگریم، مایه زیان فرهنگی است.

۳۷۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. حرمت پیر مغان بر همه کس واجب است / سرزده داخل مشو، میکده حمّام نیست! (لغتنامه دهخدا، ذیل «سرزده»).